



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۹/۰۶/۲۶



س. ح. روغ

«مشرَب عشق» و بیدل

بخش دوم

بحث در بیت بیدل

درین وادی ندارد عافیت، گردِ آنالعشقی
اگر آتش زخم در خویش، نخلِ اَیْمَنِ خویشم



«نَخل» نام یک درخت است که در نصوص آمده است؛ و ریشهٔ فنیقی {=فونیزی} دارد. «نخلِ اَیْمَن» اشاره است به نص تورات در بارهٔ مهاجرت قوم یهود که به وادی سینا با چشمه ها و نخل ها رسیدند؛ در این وادی کوهی بود که «کوه خدا» می نامیدند، همان کوه طور، که موسی به آن بالا رفت و یک «نخل آتشین» دید و به میقات رسید.

این نخل آتشین، همان است که در نص یهودی «آتش خورنده» هم نامیده شده است؛ و ترکیب «شعلهٔ جَوَّاله»، که بگفت بیدل «موزون کرد صحرا را»، به احتمال اغلب اشاره به همین «آتش خورنده» منصوص دارد؛ «جَوَّاله»، مُعَرَّب است از ریشهٔ هندی «زواله»، بمعنای بَنُوَرخود گردنده؛ در زبان دری «زواله» کردن خمیر، از همین ریشه ابقا شده است؛ و بیدل این «شعلهٔ جواله» را بمعادل «شعلهٔ بدورخود گردنده» می آورد:

شعلهٔ جواله ننگ آلود خاکستر نه شد
گرد خود گردیدم، صد جامهٔ احرام سوخت

نشئهٔ تحقیق، ما را شعلهٔ جَوَّاله کرد
گرد خود گشتیم چنانی که خود را سوختیم

برق جولانی که ما را در دل آتش نشاند
می کند داغ از تحیر، شعلهٔ جواله را

مفهوم «درخت اَیْمَن» که در نصوص ابراهیمی آمده است، در مفهوم «درخت زندگی» عقب می رود که در اساطیر ایندو- اروپایی سابقه دارد؛ «درخت زندگی» {Yupa= در رگ ودا}، یک نهاد قدیم اساطیر ایندو اروپایی است که «محور» {Skambha= در متون ودایی} است برای کیهان، و در فوق این محور، خدای خدایان مقام دارد.

این «درخت زندگی» در اساطیر دینمارکی Yggdrasil نامیده می شود، و شاهخدایی که در فوق آن مقام دارد، «اوددین Oddin» نامیده می شود. علی حصری این «اوددین» را با همان «ضحاک»، شاهخدای اساطیری خود ما، یکی می داند {پانویس شماره ۳}

در آیین مانی، که معتقد به «ثنویت» بود، اندیشه «درخت زندگی»، از «یک» درخت، به «دو» درخت تعدیل می شود؛ و از «درخت زندگی» در برابر «درخت مرگ»؛ و از «درخت نیکی» در برابر «درخت بدی» سخن می رود؛ {پانویس شماره ۴} پس اندیشه «تکدرخت» که در شعر فارسی متأخر بعضاً آورده می شود، نباید با میراث مانوی ربط داده شود؛

در اسطوره درخت، انسان جای خاص دارد؛ «درخت» در این اسطوره نفیری است که انسان از آن می گذرد تا به استعلا برسد؛ سیاوش کسرای در شعر بلند «درخت»، همین «قامت بلندِ تمنا» را به تصویر می کشد؛ انسان با قربانی شدن در پای «محور»، و پس از این قربانی شدن، به خدایی می رسد. انسان «از طریق» قربانی از «اجزا» فراتر می رود؛ و «گل» می شود؛ از «یکی»، فراتر می رود؛ و «همه» می شود؛ سرور می شود؛ خدا می شود.

راه «تعالی»، از «قربانی» می گذرد؛ و از این نظر اصل تعالی، با اصل قهرمانی که به عظمت می رسد، در اندیشه قدیم خویشاوند است، زیرا هر دو، تعالی و قهرمانی، مبتنی بر قربانی هستند. پس اندیشه قربانی که در هر سه دین ابراهیمی، به اشکال مختلف، مطرح می شود، ریشه بسیار عمیق اساطیری دارد؛ بیدل می گوید:

شرر، در عرصه تحقیق، با ما چشمکی دارد
که از خود چشم پوشد هر که اینجا سر کند بازی

«آتش در نخل ایمن»، اشاره است به همان صراحت منصوص است که یک درخت آتشین بر موسی ظاهر شد:

«من پروردگار تو هستم! نعلین خود را برون آر! تو در سر زمین مقدس هستی!»

هر سه نص ابراهیمی، در این تصویر، زمینه اصلی تأسیس ادیان توحیدی را گزارش می دهند؛ می دانیم که فرعون خود را «خدا» نامید؛ قرن ها پس از آنکه اسکندر به مصر رسید، و بجای فرعون نشست، هم خود را «خدا» نامید؛ و مردمان را واداشت تا وی را عبادت کنند؛ ناپلیون هم وقتی به مصر رسید، خود را فرعون نامید.

فرعون گفت «خدا» من هستم! و این ادعای فرعون در متون بعدی «انالله» ضبط شده است؛ همان که مولانا می آورد:

«بود انالله در لب فرعون، زور!»

تعارض در میان فرعون و موسی، از همین ادعای فرعون، و بنابراین دقیقاً از مبنای جدل در «اصول وحدانی» حادث می شود، نه از مبنای اختلاف قومی؛ موسی خطاب به فرعون گفت:

نی! تو خدا نیستی! و خیر آورد که «خدای من یک پیدای ناپیدا» است!

در نص مسلمین فرمود:

«هنگامی که موسی به وعده گاه ما آمد، و پروردگارش با وی سخن گفت؛ {موسی} گفت:

پروردگارا، خود را به من بنمایان تا ببینمت !

فرمود: هرگز مرا نخواهی دید، اما به کوه نگاه کن، {اگر کوه} قدرت تحمل تجلی مرا داشت و {در جای خود پا برجا ماند} پس تو هم مرا توانی دید؛ اما چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد؛ جلوه ربوبی، کوه را متلاشی ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد. پس هنگامی که {بیهوش آمد و} دوباره برخاست گفت :

پروردگارا ! تو پاک و منزهی {از این که دیده شوی}؛ من توبه کردم ! و اولین گروندگان {تو} هستم!

موسی در طی این «رابطه میان الوهیت و بشریت و لاهوت و ناسوت»، یک تجربه عرفانی - اشراقی را از سر می گذراند؛ هانری کربن می نویسد:

«دو راه به این هدف منتهی می گردد و باید این دو راه را با هم یکی ساخت: یکی راه ادراک و دیگری راه تخیل... راهی ... که مستلزم جلوه یافتن فرشته از طریق مخیله فعال شهودی است، بگونه ای که عقل نظری، یک دید واقعی از فرشته دارد؛ و با آن به گفتگو می پردازد (و این همان رکن رکین روایات عرفانی سهروردی است)؛ و از این راه است که سرانجام به نظر اشراقی معرفت شهودی و از آن جا به «علم الوجود عالم مثال» باز می گردیم؛ در این مرحله نیز زیباترین مثال ها شگفته می شوند؛ مثال استعاره مخیله فعال، جلوه درخت افروخته است که موسی آن را ادراک کرد و از اعماق این درخت بود که صدای روح القدس بگوش می رسید؛ سرانجام این مخیله ممتاز، آتشکده ای در درون انسان است...» {پانویس شماره ۵}

این «درخت افروخته» را در بالا ذکر کردیم؛ در عرفان، این «درخت افروخته» به درون انسان منعکس ساخته می شود؛ و از عین القضاات تا سهروردی و تا جامی، «دل»، کانون این تپش آتشین قرار داده می شود؛ و این همیشه تا بیدل می رسد ؛ و از این جاست که «دل» در بیدل پیوسته با «آتش» در پیوند است:

مگر درآب چون یاقوت گیرند آتش ما را

دل آسوده ما، شور امکان در قفس دارد

التفات عشق، آتش ریخت در بنیاد دل

سیل شد تردستی، معمار این ویرانه را

بیدل در یکی از زیباترین سروده هایش این «گفتن»، در میان خدا و موسی، را می آورد؛ و می آورد که این «گفتن» از جنس «گفت» نبود، از جنس «نگفت» بود؛ و این «زبان نگفت»، همان «زبان حال» است، که زبان عرفان قرار می گیرد {پانویس شماره ۶}؛ و بیدل از همین نظر در میان «دیدن» و «شنیدن» و «گفتن» ربط برقرار میکند؛ و این زبان «نگفت» و «خموش» را محمل «تحریر» در عرفان قرار میدهد؛ و «دورباش پاییدن» خدا را، هم، از جنس همین «حدیث نگفتن» می داند:

با هیچ کس حدیث نگفتن نگفته ام

در گوش خویش گفته ام، و من نگفته ام

موسی اگر شنید، هم، از خود شنیده است

«انی اناللهی» که به ایمن نگفته ام

و بهمین گونه، به پیروی از شیخ اشراق، پرداختن به این «حدیث نگفتن» را به «آتشکده درونی انسان» بر می گرداند و «نخل ایمن خویشم» می گوید؛ و می آورد:

زان نور بی زوال که در پرده دل است
با آفتاب آن همه روشن، نگفته ام

بیدل به تأکید این آتشکده درونی انسان را شاهد می گیرد تا بیاورد که در انسان نهادی از خداوند جاری است؛ و انسان چیزی نیست، مگر «این سوی» همان آیینۀ وجود؛ که در باره «آن سوی» این آیینۀ وجود، کسی نمی داند؛ و کسی بدقت نمی اندیشد:

این انجمن هنوز ز آیینۀ غافل است
حرف زبان شمع و روشن نگفته ام

ادامه دارد

۲۰۱۹/۲/۳



پانویس ها:

پانویس شماره ۳: علی حصوری: سرنوشت یک شمن - از ضحاک به اوددن؛ تهران ۱۳۸۸؛ صص ۸۷

پانویس شماره ۴: هانس یواخیم کلیم کایت: هنرمانوی؛ ترجمه ق. اسماعیلپور؛ تهران ۱۳۸۴؛ ص ۲۶۰

پانویس شماره ۵: شهرام پازوکی: مقالات هانری کارین؛ تهران ۱۳۸۴؛ ص

پانویس شماره ۶: نصرالله پورجوادی کتاب جالبی دارد با عنوان «زبان حال»؛ تهران ۱۳۸۴

تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نبشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده را مطالعه کنند، می توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "آرشیف" شان رهنمائی شوند!

«مشرَب عشق» و بیدل (بخش دوم)

Rogh_h_۴۱_mashrab_eshq_wa_bedel_qesmat_۲.pdf